

راه در جهان یکی است و آن راه راستی است!

با درود فراوان به آنانکه در هر شرایطی از حقوق و ارزشهای انسانی دفاع می کنند و با احترام به لوح حقوق بشر کوروش، میراث و سند افتخار مردم ایران که دفاع از حق و آزادی و برابری انسانها را به جهانیان گوشزد کرده است و کرنش در برابر خون پاک و به ناحق ریخته کیانوش، پرده را کنار می زنم تا احساسم نفسی کشیده و بر چهره برگهای سپید، خط می کشم و برای کیانوش آسا یا همان کی (بزرگ)، انوشه (نامیرا)، آسا (آسوده) می نویسم و اکنون و همیشه خود را در آن روزهای ماندگار قرار می دهم. آری این شب و روزها دلم سخت گرفته و بیاد کیانوش می گویم و می گویم.

کیانوش مهربان برادرم! سلام، سلامی به گرمی آتشگاه زرتشت، به بزرگی نام ایران و شرافت و اصالت قوم کرد. در این روزگار بی-پناهی سلام مرا از این خانه دلگیر بپذیر و پناهم باش. می خواهم گوشه ای از سفره دلی را برایت بگشایم که از کودکی با مهربانیهایت، خو گرفته است.

اکنون که این مطلب را برایت می نویسم چند روزی بیشتر به ۱۶ آذر ۱۳۸۹، روز دانشجو نمائده است. حدود ۱۸ ماه از آن روزها می-گذرد، روزهایی که برای همیشه در خاطرم مانده ماند. با خود فکر می کنم خدایا! این چه روزگاری است؟! بگذار بگویم که سکوت تنبور و مرگ آرزوهایت که همانا مرگ ما و آرزوهایمان هست را باور ندارم. آری برادر! می خواهم با تو گپ بزنم، از تو بگویم، از خودم، از خانواده و دوستان، از روزهای سرد و سیاهی که سایه سنگینش را بر زندگی ما گسترده است.

ابتدا در کنار ابهت بیستون - که با قامتی استوار در همایش ثبت جهانیش حضور یافتی- قلم به دست گرفتم تا برایت بنویسم، بار دیگر در مقبره حضرت داوود از یادگاران دوران مادها و درکنار مزار پدرمان رستم و برادرمان فریدون، یکبار هم در کنار زیارتگاههای حضرت سلطان حقیقت و بابایادگار، یکبار در بلندای توجال، همچنین درکنار رودخانه سیروان و طاق فرهاد، که در حضور این مکانهای خاطره انگیز همیشه با گامهای محکم و در حالیکه تنبورت را همراه داشتی، با خانواده، دوستان و یاران دبستانیات در آنجاها می که تو یا گذاشتی قصد نوشتن کردم. اما قلم یاریم نداد به ناچار در خانه ای که مدتهاست قدمهایت، سکوتش را نشکسته، کنار میز مطالعه و صندلی خالی از وجود پرمهرت درخاموشی شبهای بیقراری با نظاره ای تصاویر زیباییات دستنوشتهها، نقاشی، طراحی و کاریکاتورهایت، تقدیرنامه های علمی و ورزشی و گوش دادن به صدای حماسی و نوای زلال تنبورت، حبس شده در چهاردیواری، کنار دایه (مادر) رنج کشیده که از بهترین مادران دنیاست، برادر بزرگ و دلشکسته مان عزیز و خواهران دلسوخته مان جماله، غزاله، پرستو و پریسا که هر یک سعی در پنهان کردن غمها و آشکهایشان را دارند، با یادآوری کوهی از خاطرات با تو سخن می گویم، سخنی از سردرد، دردی که آن دوشنبه زیبا را به غروبی خونین منتهی کرد و دردی که زره زره وجودمان را فرا گرفته است.

برادرم کیانوش! هر چقدر گذشته ام را با تو مرور می کنم بیشتر حیران هنر، متانت، مهر و صفا، صبوری و مسؤلیت پذیری هایت می شوم و احساس می کنم تو در کنارم هستی. این خاطرات، همه بغضها و غمهای بزرگی هستند که در برابر چشممان قرار دارند و با یادآوری آنها، زندگی را در غروب یک روز سرد پاییزی می بینم.

کیانوش جان! بسیار زودتر از اینها میخواستم با تو که در سخت ترین لحظات در کنارم بودی سخن بگویم و از تو بنویسم، اما نگرانی از اینکه مبدا این گفتن و نوشتن ها متأثر از فضای سهمگین ماههای آغازین عروجت مرا به سویی بکشاند که نه تو راضی باشی و نه من، پس خود را بدست زمان یعنی دانایان سپرده و از آن پیروی نمودم.

با نظاره پر برگی گواهی فوتت که مقابل علت مرگ عبارت "خشونت به وسیله دیگران" به چشم می خورد در بهت و عزای این فاجعه ای بزرگ بوده و باورم نمی شود دیگر هیچوقت تو را ندیده و درکنارم نخواهی بود و در ذهنم نمی گنجد که رفتنت بی بازگشت بوده و خانه از وجود پر مهر و محبتت تهی گشته است.

روزها و ماهها درگذرند و ما هر روز بدون حضور تو طلوع را به غروب رسانده و در این شرایط غمبار که روح و جسممان رفته رفته خسته تر می شود، گذشته را برابر چشممان تصور میکنیم و در این شرایط اسفناک شیرینی آن خاطرات را در مقابل تلخی این غم بزرگ و جانسوز قرار میدهیم. دوران کودکی آن روزهای خوش و بی همتا، که بویا و سرشار از شادیها، مشتاق آینده ای روشن بودیم، چهارشنبه سوری، تحویل سال نو و نوروزها و جمع شدن اعضای خانواده گرد سفره هفت سین، میهمانی ها، کوهنوردیها، ماهیگیریها، خاطرات گردش در طاق بیستان، تنبور نوازیهای عرفانیات، پایکوبی در هنگام بازگشت هموطنان از اسارت، خاطرات فناری بال شکسته ای که پرورش دادی تا نعمت آزادی را بجشد، لیخندهای مهربانانه ات در بازگشت از دانشگاه، مطالعه مستمر نشریات دانشگاهی و اصلاح طلب، خاطرات آخرین باری که در خوابگاه مجیدیه در کنار هم بودیم و صدای حزن انگیز کیومرث امیری، این شاعر دلسوخته لک زبان کرمانشاه که اشعارش، تجسم دردهای امروز جامعه است را مشتاقانه با هم گوش دادیم، خاطرات تنبور نوازی هایت که با الهام از سید خلیل عالی نژاد آن را شروع کرده و با شور و اشتیاق به تنبور نوازی حماسی آن را ادامه دادی و خاطره آخرین پیامت که در ساعت ۲ و ۴ دقیقه ظهر روز دوشنبه ۲۵ خرداد ۸۸ برای دوستانت فرستادی و این پیام اکنون مهمترین پیام زندگی ماست.

آری نازنین برادرم، از دست رفتن وجود پر خاطره ات، دردناکترین غم زمانه را برایمان به همراه آورد و مسائل بسیاری دست به دست هم دادند تا دیگر از پرتو مهرت بهره مند نشویم و این رنج بزرگ، روح و جسممان را سخت بفشارد و به جایی برسیم که دیگر امیدمان نه یافتن و یا رهاییت از زندان که روشن شدن چگونگی این ظلم بزرگ رفته بر دودمان ما باشد.

کیانوش جان! بیاد داری در سال ۷۹ که زندگیمان رو به بهبودی نسبی نهاده بود به یکباره مرگ پدر، سنگینی سختی های تازه ای را بر ما تحمیل کرد. هر چند دایه با مهر مادرانه و صلابت پدرا نه جای پدر و مادر را برایمان پر کرده بود تا اینکه توانستیم خود را با آن شرایط وفق داده و برای آرامشی نسبی و زندگی بهتر- که پدر و پدربزرگمان به دلیل جور برخی نامردمان روزگار خود، هیچگاه به آن نرسیدند- تلاش نمودیم و همه تلخی و تنگناها را با صبر، تحمل و پشتکار گذرانیدیم. ما که از تبار رنج کشیدگان و قافله محرومان اجتماعی بودیم هیچگاه راضی نمی شدیم برای کم شدن مصائبمان در زندگی، اعتقادات خود را کنار گذاشته یا نسبت به آنها بی تفاوت باشیم. سالها در انجمن های زیست محیطی که جبهه سبز کرمانشاه با مسئولیت برادر بزرگمان عزیز، یکی از آنها بود و دیگر گروه های عام المنفعه تلاش کردیم و با افتخار، داشته هایمان را صرف این امور نموده و در کنار افراد پاک و مظلوم بودیم، هر چند در این مسیر مشکلات فراوانی داشته و هر از گاهی ریاکاران و جاه طلبان سد راهمان می شدند، ولی با تلاش برای غلبه بر مشکلات، گاه با پیروزی و گاه با شکست حرکت کردیم و پیش رفتیم.

یادش بخیر! آن شب را که هم قسم شدیم تا در برابر مشکلات کوتاه نیامده و در این روزگار نامراد، پشتیبان هم باشیم و در این مسیر کوشا بوده، هدف را گم نکنیم، روز به روز تلاشهایمان را بیشتر کرده، به خود امید دهیم و هر جا که ناامیدی به سراغمان آمد از دیگری کمک بگیریم.

مدت زیادی از آن شب نگذشته بود که تب و تاب انتخابات و حواشی آن، سراسر کشور را فرا گرفت و تلاش و تکاپوهای تو نیز بیشتر و بیشتر شد. چند روز مانده به انتخابات به کرمانشاه آمدی و در کنار هم بودیم. غروب شنبه ۲۳ خرداد هنگام بازگشت به دانشگاه، دو عکس کوچک را به دایه دادی و گفتی که تا دو هفته دیگر برمی گردی و باید آن عکسها را جهت عضویت در هیئت علمی دانشگاه کرمانشاه تحویل بدهی و به دایه گفتی: برای تعیین محل شغلت از بین صنعت نفت جنوب و پتروشیمی کرمانشاه، آنجا که دایه راضی باشد را انتخاب می کنی. دایه تو را قسم داد: مبدا در تظاهرات شرکت کنی و مشکلی برای پرونده تحصیلات ایجاد شود و ۱۸ سال زحمت و

شب نخواستن هایت بی نتیجه بماند. او خواست تو را در آغوش بگیرد اما اجازه ندادی و گفتی: زود برمی‌گردم دایه! به من نگاه کن ببینم گریه می‌کنی؟! یا می‌خندی؟! و سپس با اشکهای او و بدرقه خانواده‌ات، زادگاهت را ترک کردی.

روز یکشنبه ۲۴ خرداد ۸۸ چندین بار با تو تماس داشتیم اما هر بار گفتی همراه دوستان دانشجویی‌ات هستی و حالت خوب است. بعدها فهمیدیم که آنروز در تجمع ولیعصر و دیگر تجمع های تهران حضور داشتی و شب را در خوابگاه دانشگاه خواجه نصیر کنار دوستانت سپری کرده بودی و با تشریح اوضاع و شرایط از دوستانت خواسته بودی در تجمع مسالمت آمیز فردای آنروز شرکت کنند.

در روز ۲۵ خرداد ۸۸، برای اعتراض به نتایج انتخابات و با امید به بازشماری آراء همراه با بسیاری از مردم، دانشجویان، اساتید دانشگاه و قشر فرهیخته جامعه در راهپیمایی میدان امام حسین تا آزادی حضور داشتی.

در آن هنگام که ما در پی امور روزمره خود بودیم، در یک حرکت ضد انسانی، در اوج مظلومیت مورد اصابت گلوله قرار گرفتیم و صدها کیلومتر دور از خانه و زادگاهت در خون غلتیدی، من به تعریف و تمجید از حرکت آزادیخواهانه ملت و نقد مخالفان آن می‌پردازم و بعدها مشخص گردید در آن لحظاتی که من با شور و خروش وصف ناپذیری در مورد این امور می‌گفتم همزمان سرنوشت ما در پایتخت با سرب داغ هدف قرار گرفته است.

ای کاش تو هم مانند بسیاری از زخمی شدگان آن روز که اکنون کم و بیش بهبودی یافته‌اند، امروز در کنارمان بودی. اما افسوس! که تو رفتی و من و یارانت را تنها گذاشتی.

نمی‌دانیم در چه لحظه، ساعت و روزی قلب نازنینت از تپش باز ایستاده اما مطمئنیم در آن لحظات که از شدت درد به خود می‌پیچیدی خانواده، دوستان و آرزوهایت را در برابر دیدگانت می‌دید، از کارهای نیمه تمام و قولهایی که به دایه داده بودی خداحافظی کردی و غریب، ناب و اهورایی شدی و به قاتلانت درس ایمان، شهامت و خدایپرستی دادی. دفاع از آزادی و حقوق انسانی مجال دفاع از پایان نامه ات را نداد. تردیدی نیست زمان به خون غلتیدنت برج آزادی نظاره گر بوده و قول داده هر چه راکه دیده برای آیندگان تعریف کند.

از غروب شوم آن دوشنبه تا چهار روز بعد دیگر اطلاعی از تو در دست نیست. ظهر روز جمعه ۲۹ خرداد ۸۸، افراد ناشناس! پیکر پاک و خونینت را به پزشکی قانونی تهران تحویل می‌دهند.

کیانوش نازنین! در آن روزهای پر دلهره و اضطراب قصد داشتیم بعد از یافتنت، تو را در آغوشمان بفشاریم و غم و ترس وجودمان را به قلب مهربانت چشاند و ندرهای فراوان دایه، برای بازگشتت را ادا کنیم و برای جشن فارغ التحصیلی‌ات از دوره کارشناسی ارشد برنامه‌ها داشتیم.

در آن روزهای سرد و عذاب آور که من و خواهرمان پرستو در کلان شهر تهران برای یافتنت به هر سو می‌دویدیم، چه بر ما گذشت، چه بر خوردهایی با ما کردند، چه‌ها دیدیم و چه‌ها شنیدیم داستان غم انگیز و بلندی است که اگر بتوانم و مرگ مهلتم بدهد روزی آن را به صورت یک رمان خواهم نوشت.

در آخرین روز یافتنت بود که احساس غریبی به من می‌گفت اتفاقی افتاده است، اما زیر بار سنگین این احساس نمی‌رفتم. لحظه‌ای که عکس چهره خون‌آلودت را دیدیم سعی کردیم در تصویر پیش رویمان نشانه‌ای بیابیم که ثابت کند متعلق به تو نیست اما موفق نشدیم، هر چند که دیدن تصویر کسی دیگر نیز بدان صورت برایمان دردناک بود. به بقیه دلدار می‌دادم که اشتباه نکنید این چهره، فقط شبیه به کیانوش است و مدام می‌گفتم: باید از پزشکی قانونی رفته و مجدداً در زندانها و بازداشتگاهها در جستجوی باشم. ناگهان از گوشه دلم صدایی برخاست که چرا خودت را فریب می‌دهی؟ این چهره ی به خون خفته، همان کیانوش مهربان، برادرت و تلاشگر راه علم و هنر و موسیقی و عرفان است که قرار بود چند روز دیگر به زادگاهش بازگردد حاضر بودیم هر بحرانی را تجربه کنیم ولی تصویرت را در آن چهارشنبه شوم نبینیم. اما به وضوح دیدیم که با چشمانی بسته و دهانی پر از خون که مجال گفتن کلامی را نداشته آرام گرفته‌ای.

با دیدن تصویرت در روز چهارشنبه سوم تیر ۱۳۸۸ و دریافت مجوز رویت جسد در صبح روز بعد هنگامی که مأموران بعد از صحبت‌های فراوان با ورود من، عزیز و پرستو به سالن تشریح پزشکی قانونی تهران موافقت کردند و تلفنهایمان را گرفتند.....، به بدترین شکل ممکن باترس و اضطرابی شدید که سراسر وجودم را فرا گرفته بود دست پرستو را گرفته و با ترس به دنبال عزیز می‌رفتم. همینکه وارد سالن تشریح شدیم در چند متری پیکری پوشیده که تنها چهره اش بیرون بود قرار گرفتیم. سه نفر آنجا ایستاده بودند. برادرمان عزیز جلو رفت و کنار آن سه نفر ایستاد. نمی‌خواستم جلو بروم اما به خود تکانی دادم و با خود گفتم ما که هنوز از چیزی مطمئن نشده ایم، قوی باش. به آهستگی و با احتیاط جلو رفتم، اما بر خلاف همه دعاها و آرزوهایم تو را بر روی تخت بیمارستانی آرام دیدم. بعد از آن دیگر نمی‌دانم چه شد! فقط یادم هست مأمورین هر سه نفرمان را به حیاط پزشکی قانونی منتقل کردند. در آنجا با فریادهایمان خبر این ظلم بزرگ را به آسمان رسانده و فریاد زدیم هر چه داشتیم در آتش خشم و خشونت قانون شکنان سوخت.

دیدیم که چه بیرحمانه و ناباورانه از دنیای آرزوهایت تنها دو گلوله آتشین به تو رسیده است. آن روز سرازاری برای سوختن خاموش نشدنی خانواده‌مان در شعله‌های آتش بود.

وقتی تو را یافتیم، توانی در ما نبود که فارغ التحصیلی‌ات را جشن بگیریم، روح نازنینت پر کشیده بود و چقدر سخت! چقدر عمیق! عکس زیباییت را به قلبمان فشرديم، بوسیدیم و بازیه قلبمان فشرديم. همان زمان در کرمانشاه، خاک خسروان، در خانه کوچک ما غوغایی به پا بود. دایه هر چقدر زنگ می‌زند جوابی نمی‌گیرد تا اینکه کسی گوشی را بر می‌دارد و می‌گوید: پرستو و کامران و بقیه تلفنهایشان را درخانه ما جا گذاشته‌اند. اما دایه باور نمی‌کند. در این اثنا دایه-هایمان خانه را مرتب می‌کنند. اقوام در خانه ازدحام کرده و از میان جمعیت حاضر در آنجا هر کس چیزی می‌گوید. همه مردد، نگران و منتظر خبری از تو هستند. هر چند من از تهران تأکید کرده بودم که چیزی به دایه نگویند ولی یکی از بستگان دایه را از ماجرا با خبر می‌کند. در میان آن سلوخی یکباره دایه فریاد می‌زند، کیانوش کشته شده است؟! با کلام دایه خانه بر سر اعضا خانواده و فامیلهایی که آنجا جمع بودند آوار می‌شود. افسوس! رخ داده بود آنچه که نباید اتفاق می‌افتاد.

خانه‌ام آتش گرفته است، آتشی جانسوز
هر طرف می‌سوزد این آتش
پرده‌ها و فرش‌ها را، تارشان با پود

خانه‌ام آتش گرفته است، آتشی بی‌رحم
همچنان می‌سوزد این آتش
نقش‌هایی را که من بستم به خون دل
بر سر و چشم، در و دیوار

سوزد و سوزد

غنچه‌هایی را که پروردم به دشواری
در دهان گود گادانها

روزهای سخت بیماری
در پناه این مشبک شب
من به هر سو می‌دوم گریان
از این بی‌بنداد

می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد



دیگر همه چیز تمام شده بود! خانواده و فامیلیها در کرمانشاه بدان حال، و ما در تهران برای انتقال تو به کرمانشاه به هر سو می‌دویدیم. به علت برخوردن به تعطیلات آخر هفته، انجام مراحل قانونی تحویل پیکرت، صبح شنبه ۶ تیر ۸۸ انجام شد و غروب دلگیر آرزو با هوایمباری تهران کرمانشاه برای آخرین بار به زادگاهت بازگشتی.

در فرودگاه بعد از آنکه بیکر پاکت را که در تابوت بود از هواپیما پایین آوردیم و داخل آمبولانس گذاشتیم خیل عظیم بستگان، دوستان، دانشجویان، همشهریان و دانشکستگانی که از ساعت‌ها پیش در فرودگاه منتظر ورودت بودند هجوم آوردند و ناله‌ها سر دادند، چرا چشمانت را باز نکردی؟! چرا برنخواستی و به آنها خوش آمد نگفتی؟! چه کسی این توان را از تو گرفته بود؟ ننگ بر او باد.

صبح روز یکشنبه ۷ تیر ماه ۸۸ در یک مراسم تشییع بزرگ با حضور نیروهای امنیتی فراوان بیکر پاکت را به خاک سپردیم. حلقه‌های گلی که قرار بود برای جشن فارغ التحصیلیات بر گردنت ببویزیم بر سر مزارت پرپر شدند. تو در آرامگاهی قرار گرفتی که نیمی از آن برای دایه بود و به این شکل (امنکشان) تو را تا ابد در زیر خاک و ما را تا آخر عمر عزادار کردند.

دکتر اشرفی‌زاده استادت، اعضای خانواده را جهت حضور در مراسم به دانشگاه علم و صنعت دعوت کرده اما هنگام برگزاری مراسم در دانشگاه، مسئولان حراست و برخی مدیران آن دانشگاه با توسل به فریب مانع از حضور ما و همکلاسهایت در کنار هم شدند.

در مراسم تشییع، ختم و چهلم، همکلاسی‌های دوران تحصیلت، همشهریان و اقشارمختلف مردم کرد و غیر کرد، شیعه، سنی، اهل حق، و دیگر اقلیت‌های مذهبی از کرمانشاه و شهرستان و کردستان و شهرهای گوناگون حضور داشتند، پیامهایی از خارج کشور برامان ارسال شد. فعالان سیاسی و مدنی، انجمنهای غیر دولتی NGO و فعالان محیط زیست، شعرا، نویسندگان، روزنامه نگاران، خبرنگاران، دانشجویان، اساتید دانشگاه، وکلا و مردم لنگ زبان کرمانشاه و ... حضور داشتند. مردم فارغ از هر گونه عقیده، مرام و مسلک با نشان دادن دو انگشت، مظلومیتت را فریاد زدند. با توجه به شرایط بسیار سخت امنیتی آن روزها، حضور چنان جمعیتی در خاطر مردم کرمانشاه برای همیشه نقش بست.

در مراسم چهلم که هزاران نفر شرکت داشتند در تالار شعرهای الله اکبر، عزا عزاست امروز، برادر شهیدم حقوق پس می‌گیرم، می‌کشم می‌کشم آنکه برادرم کشت و ... بویژه در قسمت زنان با شور و شدت زیادی سر داده شد. شرکت کنندگان در سوگ و عزا و با دل‌های شکسته در مراسم شرکت کرده بودند ولی همین مراسم رسمی مردم با دستور فرامانده انتظامی کرمانشاه در انتها به خشونت کشیده شد، عزیز و چند نفر دیگر از بستگان بازداشت شدند، اما با تلاش مردم از داخل ماشینهای امنیتی بیرون آورده شدند. تعداد زیادی از حاضرین در پایان مراسم روز چهلم مورد ضرب و شتم قرار گرفته و بازداشت شدند. هر یک از مردم حاضر بر سر مزار عزیزانشان نیز که از مأمورین امنیتی به خاطر این رفتارها انتقاد می‌کردند کتک خوردند. در جریان این هجوم نیروهای انتظامی و لباس شخصی، اسپری فلفل به صورت دایه، پرستو و پریسا و زنانی که صورتهایشان بر اثر شیون زخمی شده بود، پاشیدند. هرچند که یکی از قضات کرمانشاه حکم به تیرنه دستگیرشدگان داد و بی‌مبالاتی برخی فرماندهان امنیتی حاضر در پایان مراسم چهلم را باعث اتفاقات پیش آمده تشخیص داد، اما هیچوقت نه فرماندهان و نه مأمورین و نه لباس شخصی‌هایی که این برخوردها را با مردم داشتند بازخواست نشدند.

چند روز بعد از مراسم چهلم و زمانی که حضور فامیلیها و بستگان آرام آرام کمتر شد، تازه به خود آمده بودیم که چه بر سرمان آمده است. روز به روز بیشتر اعضای خانواده را درد و ماتمی و صفا ناشدنی فرا می‌گرفت و خانه برای همه‌ی ما به ماتمکده‌ای تبدیل شده بود که وصف آن در قلم و بیان نمی‌گنجد.

در روز شانزدهم آذر که اعضای خانواده و همشهریان در کرمانشاه در تدارک انجام مراسمی بر سر مزارت بودند، من و بیژن رضایی دوست قدیمی‌ات با مشورت و هماهنگی نگهبانی ورودی دانشگاه علم و صنعت قصد داشتیم تاج گل مزین به چهره نازنینت را در دانشگاه مهندسی شیمی قرار بدهیم، اما مأمورین امنیتی حاضر در آنجا مانع شدند. با وجود آنکه به آنها گفتیم که حاضریم به همراه آنها این کار را انجام بدهیم اما نپذیرفتند، تا اینکه بازداشت شدیم و ما را به کلانتری ۱۳۶ «فرجام» در نزدیکی دانشگاه منتقل کردند و از آنجا ما را به پلیس امنیت تحویل دادند. در پلیس امنیت شش ساعت بازجویی مداوم که بسیاری از صحبت‌ها و سوالها هیچ ربطی به ما نداشت، مانند اینکه: آقای هاشمی با آن قدرتش به این روز افتاده حالا شما دنبال چه چیزی هستید؟! و یا می‌گفتند مملکت مال شیعه‌هاست تلاش بیهوده نکنید به دستتان نمی‌رسد! از من و بیژن انجام گرفت.

روز بعد در یک بازپرسی سه دقیقه‌ای به ما گفته شد «در پرونده‌ی شما نوشته شده سطل آشغال آتیش زده‌اید!» و با اتهام "اخلال در نظم و امنیت عمومی"، دستور بازداشت و انتقال من به زندان اوین را صادر کرد و غروب به همراه بسیاری دیگر از بازداشتی‌های آن روز به بند اوین منتقل شدم. در آنجا ابتدا پنج روز در اتاقهای پنج نفری در بسته که بیشتر به انفرادی شباهت ماندگار شدم و سپس به بند عمومی اندرگاه هفت اوین منتقل شدم و در آنجا در کنار دانشگاهیان، نخبگان و انسانهای فرهیخته‌ای که هر کسی از بودن در کنارشان لذت می‌برد روزهایی را سپری کردم.

در روز ۱۴ادی ماه ۸۸ در جریان انتقال دسته جمعی از زندانیان اوین مرا با غل و زنجیر به دست و پایم و در کامیون‌های انتقال اشرار و قاتلان با بدترین نوع برخورد مأمورین به زندان فزلحصار کرج منتقل کردند. در آنجا مرا به یکی از سالن‌هایی با شرایط کاملاً غیربهداشتی و چیره‌عدایی کم، تحویل دادند. قرار گرفتن در اتاق شش متری کنار ده نفر از فروشندگان و معتادان انواع مواد مخدر و اشرار حرفه‌ای که صحبت‌هایشان تنها از جرایم متعددی بود که سالهای متمادی انجام داده بودند، برخوردهای توهین آمیز با الفاظ رکیک از طرف زندانبانان و مخصوصاً زندانیانی که به سرپرستی ما گمارده شده بودند شرایط را برایم بسیار سخت کرده بود و هرگونه دفاع از حق خود در هر زمینه‌ای در نهایت به ضررم تمام می‌شد. نگهداری در هوای بسیار سرد صبح به گونه‌ای که توان ایستادن را از ما گرفته بود از جمله شرایطی بود که من در آنجا داشتم. چند شب از شدت سرما خوردگی و نداشتن پتوی قابل استفاده و دارو تا صبح به خود می‌لرزیدم و هر چقدر اصرار می‌کردم آب جوش هم به من ندادند. زمانی که درخواست رفتن به بهداری را داشتم در جواب گفتند به علت اینکه هفته گذشته برای بیماری قلبی به بهداری رفته‌ای، حق رفتن مجدد به بهداری را نداریم! حشرات زیادی داخل اتاق وجود داشت که هر اقدامی جهت پاکسازی آنها بی‌نتیجه بود. تخت و امکانات محدود اتاق و سالن زندان نیز برای اشرار سابقه‌دار و مجرمان حرفه‌ای بود، نه افرادی مثل من که تنها به دلیل نشناختن نام انواع مواد مخدر، مورد غضب آنها بودم. هرچند در روز آزادیم یکی از همزمان زندانیان عروسی را با نماد F به نشانه‌ی Freedom به من هدیه داد. بعد از آزادی با انتقال به بیمارستان و تشخیص پزشک متخصص مبنی بر اینکه بیماری‌ام از نوع تب روده‌ی زندان است دستور بستری داد، اما بعد از ترخیص از بیمارستان، مدارک پزشکی‌ام توسط کسانی که در تعقیب بودند روده‌ی شد. در همه‌ی آن روزهایی که در زندان بودم به غیر از روزهای تعطیل خانواده اکثراً برای پیگیری پرونده در راهروی دانشگاهها سرگردان بودند و دکتر صالح نیکبخت که قبلاً وکالت پرونده‌ی تو را به عهده گرفته بود وکالت مرا نیز بر عهده داشت.

کیانوش جان! دانشجویان دانشگاه‌های علم و صنعت و رازی با تمام محدودیت‌ها برایت عزاداری و راهپیمایی‌هایی برگزار کردند. روز سوم تیر ۸۸ زمانی که در حیاط پزشکی قانونی بودیم تماس‌های بسیاری از سوی دانشگاهیان و همکلاسهایت در حالیکه گریه می‌کردند با ما گرفته می‌شد، از سیل تماس‌ها و نوع صحبت‌هایشان معلوم بود که آنها هم باور نمی‌کردند خیر صحت داشته باشد. اما پس از کسب اطمینان از شهادتت این خبر در پنجم تیرماه برای اولین بار در رسانه‌ها منتشر شد. پس از آن مراسم سوگواری در دانشگاه علم و صنعت، خوابگاه مجیدیه و دانشگاه رازی آغاز گردید. در روز ۶ تیر ۸۸ دانشجویان علم و صنعت برای برگزاری مراسم فردای آرزو برنامه‌ریزی کرده و در کل دانشگاه اعلام کردند به دنبال آن، شب هنگام مدیران دانشگاه، اقدام به پخش تراکت نمودند و فردای آن روز در صحن مسجد دانشگاه مراسمی نمایی بره‌انداختند تا سخنران، الفاظی که در شان برگزار کنندگان آن بود بر زبان آورد. اما دانشجویان در آن مراسم حضور نیافته و در جمع‌های دانشجویی که صدها نفر در آن حضور داشتند با فریادهای الله اکبر- دانشجویی می‌میرد ذلت نمی‌پذیرد- کیانوش شهیدم حقوق پس می‌گیرم و با در دست داشتن تصاویرت و حرکت در صحن دانشگاه جایزت رخ داده‌را محکوم کردند، آنها در برخی امتحانات حاضر نشدند، اعتصاب غذا کردند، تحصن‌هایی به راه انداختند و شعرهای یار دبستانی، مرز پرگهر و را سر دادند. پوست‌هایی را طراحی کرده بودند و در پارکی که به نام "پارک شهید آسا"، نامگذاری کردند گردهمایی‌ها داشته و برایت در ۱۸ اسفند ۸۸ جشن تولد برگزار کردند و خودمان هم جشن تولدت را در شب ۲۹ اسفند ۸۸ و اول نوروز ۸۹ بر مزارت برگزار نمودیم.

دانشجویان هر بار کوشیدند فریاد مظلومیت تو و خانواده‌ات را به جامعه دانشگاهی ایران و جهانیان برسانند. در کرمانشاه نیز تحصن‌هایی توسط دانشجویان رازی صورت گرفت که برخی از برگزار کنندگان این تحصن‌ها را بازداشت کردند. در دانشگاه علم و صنعت مقامی که بی‌شرمانه حتی در زمان به خون خفتنت ننواتس جلوی زبانت را بگیرد و در پاسخ به اعتراض همکلاسها و یاران دبستانی‌ات که سعی کردند با تنها اهرمان یعنی کف زدن، جلوی سخنان توهین آمیز او را در سالن دانشگاه بگیرند گفت: مگر شهیدتان رفاص بوده که می‌رقصید؟ و و همچنین تابلویی که مسئولان دانشگاه علم و صنعت با مضمون: شهیدسازی از

کسانی که خود به قتل رسانده اند و مظلوم نمایی و مراسم سازی برای فریب ساده لوحان، حمایت از عناصر ضد انقلاب، خیانتکاران، قانون شکنان و اسلام ستیزان را که به نمایش گذاشته بودند هرگز فراموش نخواهیم کرد. بدون تردید عکسهای باعث کوری چشمان دروغ پردازانی شده که توان دیدن آن را ندارند.

کیانوش عزیز! مطمئن باش که دستداران و همکلاسیهای همانگونه که تا کنون عمل کرده اند از این پس نیز پاسخ توهین هایی را که توسط هر مقامی بر زبان آورده شود خواهند داد.

طی این مدت مشخص شده است که هر نوع مراسم سوگواری برای تو در دانشگاه نیاز به مجوز دارد و مجوز آن هم قطعاً داده نخواهد شد، در حالیکه هر برخوردی با دانشجویانی که برایت سوگواری می کنند از سوی افراد داخل و خارج دانشگاه بلامانع است.

پیام، نامه و بیانیه های بسیاری از سوی دانشجویان دانشگاه علم و صنعت، رازی، انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده داروسازی دانشگاه تهران، دانشجویان گروه بیوشیمی بالینی دانشگاه تهران و ... به نام بلندت اهدا شده و این گرامیان همواره در کنار ما بوده اند. می توان تو را در نگاه و دل همه این دستداران یافت که از تو به عنوان افتخار کشورمان ایران یاد کرده اند.

نشریاتی که از نام تو به عنوان شهید یاد کردند توقیف شدند و برخی دانشجویان که قصد حضور بر مزارت داشتند را احضار و با تهدید و پرونده سازی عرصه را برایشان تنگ کردند.

کیانوش گرانقدر! سوگواریها و تجمع های دانشجویان در سوگ از دست دادنت، باعث شده که تا اوایل آذر ۱۳۸۹ در دو دانشگاه علم و صنعت ایران و رازی کرمانشاه، دهها دانشجو اخراج و یا از تحصیل تعلیق شده و صدها نفر در کمیته های انضباطی و نزد نیروهای خارج دانشگاه مورد بازجویی، تذکر و توبیخ قرار گیرند. بسیاری نیز مجبور به سپردن تعهدهایی شدند و برای برخی محدودیت هایی در نظر گرفته شده، از جمله تعداد زیادی که از ورود به خوابگاه ها منع شده اند.

کیانوش نازنین! یکسال پس از تو به اندازه ی سالها بر ما گذشت. قبل از مراسم سالگرد گروهی از نیروهای امنیتی از تهران به کرمانشاه آمده و نیروهای امنیتی کرمانشاه را تا حدودی کنار زده و به بهانه ی واهی اینکه قصد دارند مرا از حضور در میان دانشجویان علم و صنعت در ۱۱ خرداد ۸۹ بازدارند، بدون ارائه ی هر گونه حکم قانونی شبانه هنگامی که از خانه ی خواهرمان جماله برمی گشتم مرا در خیابان بازداشت کردند اما هدفشان این بود که با این کار دیگران حساب دستشان بیاید.

روز بعد از دستگیری من و این بار با حکم دادستانی به بازرسی خانه می پردازند و حین بازرسی و بعد از آنکه عکسهای زنده ی ابدان داریوش و پروانه فروهر در اتاقت را پاره کردند با اشاره به خواهرمان پریسا که اینهم با سواده! عنوان میکنند حکم بازداشت او را نیز دارند.

در طول مدت ده روزی که در بازداشتگاه انفرادی اطلاعات کرمانشاه بودم بازجوییهای مختلفی از من صورت گرفت. یکی از جرم هایم قصد نوشتن نامه به آقای لاریجانی! رئیس قوه ی قضاییه بود.

در یکی از شبها پس از آنکه ناگهانی از خواب بیدارم کردند در حالتی خواب آلود برگه ای را به من دادند امضاءکنم که آن زمان و پس از آن هر جقدر سعی کردم بفهمم که موضوع آن برگه چه بوده جوابی به من داده نشد.

بعد از گذشت ده روز به همراه دوستانم حمید و اشکان مصیبیان که آنها نیز یک روز پس از بازداشت من بازداشت شده بودند به دادگاه برده و از آنجا به زندان دیزل آباد منتقل کردند. تا اینکه بعد از ظهر روز بیست و سوم خرداد یعنی دو روز قبل از سالگرد آزاد شدم.

نیروهای امنیتی با فشارهای مختلف سعی در عدم برگزاری مراسم سالگرد داشتند و به صورت گسترده ای نزد بستگان دور و نزدیک در محل کار و یا سکونتشان رفته و آنها را برای عدم شرکت در مراسم و هرگونه تحرکی تحت فشار قرار داده و تهدید به بازداشت کرده بودند، لباس شخصی ها از یک هفته قبل از روز سالگرد مسیرهای ورود و خروج منتهی به منزل ما را در کنترل داشته و با برخی از بستگان و آشنایان برخورد می کردند، خادم مسجد و تالاری که قصد استفاده از آن مکان برای مراسم سالگرد شهادتت را داشتیم تحت فشار قرار دادند تا مراسم هماهنگ شده با مقامات انتظامی استان در هیچ تالاری و به هیچ شکلی برگزار نشود و به ما گفتند: حق ندارید اعلامیه ساده ای هم جهت خبرسانی منتشر کنید.

گروه های فشار نیز با ایجاد رعب و وحشت و بیابین عنوان که در صورت برگزاری مراسم در تالار حمله مسلحانه خواهد شد سعی در ممانعت ارتباط همشهریان با ما را داشتند و پوستر های مزین به عکست را پاره کردند.

به ناچار مراسم سالگرد در منزل با تنبور نوازی حقانی و عرفانی توسط سید مهرداد مشعشعی از اساتید تنبور و با همخوانی و همراهی حاضران برگزار شد. در آن روز شاهد بودیم که نیروهای امنیتی انواع دوربین ها را در پشت بام ساختمان های اطراف و پاساژها نصب کرده و از مراسم فیلم می گرفتند. آن روز دو نفر از بستگان بازداشت شدند و کنترل محسوس و نامحسوس برای شناسایی مردمی که برای آمدن بر سر مزارت گردهم آمده بودند با دوربین های تصویر برداری صورت می گرفت. در حالیکه آن دوربینها توانسته بودند اسیدپاشان تعرض کننده به سنگ مزارت را شناسایی کنند! چه باید کرد زمانی که این درماندگان نمی توانند بفهمند این نام "کیانوش آسا" است که ماندگار می ماند و نه سنگ سفیدی که بر مزارت است.

به مؤسسات چاپی که پوسترهای را چاپ کرده بودند اخطار می دادند و حتی یکی از کارکنان آنها را ربوده و بعد از کتک کاری آزاد کردند.

عناصر فرصت طلب از باب آشنایی به میان خانواده وارد شده و سپس اخبار ساختگی خود را انتقال می دادند تا از این طریق به منافع مادی و یا کسب موقعیتی برسند.

برخی نیروهای امنیتی و لباس شخصی ها از ساز عرفانی تنبور که قدمتی چند هزار ساله نزد ایرانیان و مردم کرمانشاه دارد و سازی آیینی و مذهبی بوده و همه دارند و به محض اینکه کسی بر سر مزارت تنبور به دست بگیرد آنها واکنش نشان می دهند.

اما همشهریان، دانشگاهیان، ایلهای مختلف از جمله ایل بزرگ سنجابی، بستگان و آشنایان، مادران عزادار، فعالان جنبش زنان، شعرا، نویسندگان، هنرمندان، روشنفکران، انجمن های غیر دولتی، کارمندان ادارات، فعالان مدنی و سیاسی، نخبگان، فرهنگیان و بزرگان شهر، جامعه گرد با شعار: «مژگی بو مردن بمره بوژیان» (زندگی نکن برای مردن بمری برای زندگی)، دلسوختگان از شهرهای مختلف، کردهای اهل حق کرمانشاه و بسیاری از مقامات استان در مراسم سالگرد در کنار ما بودند.

در این مدت چندین بار برادرمان عزیز به مراجع امنیتی احضار گردیده و خواهرمان پرستو بارها تهدید به بازداشت و اخراج از کار شده است. من نیز به دلیل دو بار زندانی شدنم که باعث عدم حضورم در امتحانات پایان ترم شد از دانشگاه عقب افتادم.

در روز ۱۶ شهریورماه ۸۹ در جریان ملاقات با مهندس میرحسین موسوی و دکتر زهرا رهنورد، شش نفر از اعضای خانواده مان با رفتارهای توهین آمیز و غیر قانونی بازداشت شدیم و بازجویی شفاهی و کتبی از تک تک ما با چشمان بسته به مدت هفت ساعت مداوم صورت گرفت و بازجویان با این عنوان که با بازداشت خانواده از وقوع یک جرم بزرگ جلوگیری کرده اند! بعد از گریه های مداوم دایه هنگامی که می دید بعد از مرگ نازنین فرزندش، دیگر بچه هایش نیز گرفتار شده اند ما را مجبور به نوشتن تعهدهای غیرقانونی نمودند و علاوه بر این در طول یک سال و نیم اخیر تا آذر ۸۹ در هر کجا که ممکن بود به اشکال مختلف تک تک اعضای خانواده مورد تهدید مستقیم و غیرمستقیم نیروهای رسمی و غیررسمی قرار داشته ایم. ولی در این میان بوده اند افراد و شخصیت های بسیاری از نهادهای رسمی، کارشناسان انتظامی- امنیتی و نیروهای نظامی که در کنارمان بودند. علیرغم بی توجهی برخی از نشریات محلی به سرنوشت مردم و رسالت خود بودند نشریات محلی مانند هفته نامه ندای جامعه که رسالت خبررسانی خود را به جای آورده که مرهمی بر دل غمگینمان بود.

کیانوش جان! دوشنبه و پنجشنبه های هر هفته، روز دانشجو، چهارشنبه سوری، عید نوروز، سیزده بدر و مناسبت هایی از این دست بر سر مزارت هستیم و همواره با تاسی از اعتقادات این دولت را هرگز به رسمیت نشناخته و هیچ زمانی و به هیچ شکلی هم به رسمیت نخواهیم شناخت و از هرگونه اداها و رست های دلجویانه که به طور مستقیم و غیرمستقیم توسط مقامات این دولت صورت می گیرد تبری می جوئیم.

با توجه به قرار داشتن در شرایط انحصار رسانه ای هر زمان که فرصتی ایجاد شده، گفته ایم و می گوئیم:

- دلیل حضور کیانوش در تجمع میلیونی ۲۵ خرداد آزادی، اعتراض به وضع جامعه و احساس مسئولیت نسبت به سرنوشت آن بوده است و گرنه او می توانست مشغول درس خواندن و امور شخصی خود باشد.
- تحولات سیاسی بیشتر متوجه کسانی می شود که سالها در پی کسب علم و آگاهی بوده اند و با دلی پاک، هنگامی که امور جاری را در تضاد با دانسته های خود می بینند به صحنه می آیند.

- قوانین حقوق بشر تأیید و تصویب شده جامعه جهانی، سرمایه مشترک نسلهای امروز و فردا بوده و رعایت آنها یک وظیفه عمومی و همگانی برای مردم و دولتهاست و نقض آن به هر بهانه‌ای محکوم است. ما جزء هیچ گروه سیاسی نبوده و نیستیم اما با آگاهی کامل از حقوق اجتماعی خود، این قتل را در تضاد با تمام قوانین حقوق بشر و قوانین جاری کشور می‌دانیم.
- کسی حق ندارد تحت هر عنوانی از جمله لباس شخصی، خودسر و یا در پوشش قانون اعمال خلاف قانون، شبه قانون و یا فراقانونی انجام دهد و حقوق اولیه افراد را پایمال کند چه برسد به اینکه در مورد مرگ یا زندگی کسی تصمیم بگیرد.
- از همه‌ی انجمن‌ها و فعالان حقوقی، اجتماعی، دانشگاهی و سیاسی برای پیگیری این جنایت بزرگ بخصوص زوایای پنهان آن کمک می‌طلبیم.
- ما ایمان داریم آه مظلوم و خون ریخته شده در برابر چشمان خلق خونریز را مجازات می‌کند این خون استوار بر فراز سپهر دانش ایستاده است و مشعل راه همه‌ی آنهاست که بر آنچه بدان ایمان دارند پایدارند و هر رنج و سختی را تحمل می‌نمایند.
- توهینهای بازپرسی که گفت: "این اهل حق های نامسلمان را باید کشت، ریختن خون آنها حلال است" را هیچگاه فراموش نخواهیم کرد.
- توهینهای پلیس امنیت که از زشت‌ترین کلمات و عبارات بر علیه جمعیت میلیونی ۲۵ خرداد و حتی جانبازگان آنروز استفاده کرد را در یادمان ثبت کرده‌ایم.
- قتل دانشجوی نخبه ارشد دانشگاه علم و صنعت ایران و یکی از با اخلاق ترین جوانان این سرزمین گناهی نابخشودنی و انتساب این جنایت کم نظیر به خارجی‌ان دروغی بزرگ است.
- پناه ما اول به خداوند و سپس به قضات پاکدامنی است که شرافت را پیشه کار خود قرار داده اند .
- به زحمات و تلاشهای نیروهایی که فراتر از هر عقیده ای در پی ثبات و امنیت جامعه و حرکت به سوی استقرار قانون می باشند ارج نهاده، آنها را از خود و خود را نیز از آنها میدانیم.
- گفته شده که از آسیب دیدگان بعد از انتخابات احقاق حق می‌شود بر فرض کسانی که خسران مادی دیده‌اند خساراتشان جبران شود، زخمی‌شدگان مداوا گردند، و اگر از کسانی که خسارات آبرویی دیده‌اند دلجویی شود این دردها تقریباً جبران می‌شود، اما با چه روشی می‌توان این ضایعه بزرگ را جبران نمود؟! هرگونه بحث دیه و مواردی از این دست از جانب هر شخصی در هر مقامی، چیزی غیر از ناآگاهی از قداست خون کیانوش و دیگر جوانان این مرز و بوم نبوده و بدون هیچ بخششی منتظر حضور در دادگاهی هستیم که متهمان آن مسیبان این جنایت باشند و در آنجا بسیاری از حرفهای گفته نشده را خواهیم گفت.
- بسیار علاقه‌مند بوده و هستیم که در کنار یاران کیانوش قرار گرفته و از دردها و رنجهایمان با آنها بگوئیم اما آن دانشگاه را کسانی اداره می‌کنند که کیانوش‌ها را غیر خودی می‌دانند و این از افتخارات ما است.
- امیدواریم ظلم تحمیلی رفته بر ما بر هیچ خانواده دیگری تحمیل نگردد .
- امیدواریم جامعه به سویی برود که گروه فشاری فعالیت نداشته و حاکمیت قانون حکمفرما باشد.
- بجای آرزوهایمان که در صبح ۷ تیر ۸۸ به همراه پیکر پاک کیانوش در دل خاک آرام گرفت محقق شدن خواسته‌های یاران دبستانی او و به ثمر نشستن تلاش‌های فرهیختگان و دانشگاهیان را آرزو داریم و همواره امیدواریم جامعه به سویی برود که نخبگان با آسودگی خاطر، نشاط و پشتکار، امور علمی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را در دست گرفته و جامعه از نیروهای دانشگاهی بهره کافی را کسب کند.
- از تمامی دوستان، همکلاسیها و هموردان کیانوش بخصوص در دانشگاههای رازی و علوم پزشکی کرمانشاه و علم و صنعت، خواجه نصیر، امیرکبیر، شریف و تهران که از کیانوش عکس، فیلم یا دستنوشته‌ای دارند تقاضا داریم نمونه‌ای از آنرا به ما تحویل دهند.
- با کسب اجازه از اساتید و دانشجویان در دانشگاههایی که کیانوشمان به عنوان ارزشمندترین هدیه خداوند به ما در آنها تحصیل کرده برای ارج نهادن به مقام انسانیت روز ۱۶ آذر ماه که نماد پیوند دانشگاه و جامعه است را روز عزای دانشگاه علم و صنعت عنوان کرده تا شاید بدین طریق بتوانیم از تکرار این فجایع هولناک و مصیبت‌های جانکاه برای جامعه دانشگاهی و ملت ایران جلوگیری کنیم.

کیانوش نازنین! در اینجا می‌خواهم شعری از سید خلیل را که همواره با تنبور زمزمه میکردی برایت مرور کنم.

من ار زانکه که گشتم به مستی هلاک
 به آئین مستان بریدم به خاک
 به آب خرابات غسلم دهید
 پس آنگاه بر دوش مستم نهید
 به تابوتی از چوب تا کم کنید
 به راه خرابات خاکم کنید
 مریزید بر گور من جز شراب
 میارید در ماتمم جز رباب

برادر مهربانم! من پیوند خود را با تو ناگسستنی، عمیق و نزدیکتر از همیشه می‌دانم و بررسی ابعاد گوناگون این جنایت را به ملت ایران، حتی آنهاست که در طیف فکری مقابل قرار دارند و آگذار می‌کنم و قضاوت در مورد میزان و شدت این ظلم را به خانواده شهیدان، جانبازان و ایثارگران، زندانیان سیاسی و کسانی که عزیزانشان را به هر دلیلی از دست داده اند می‌سپارم. لازم است کسانی که نه ما تفکر آنها را قبول داریم و نه آنها تفکر ما را، ولی در این سرزمین کنار هم زندگی می‌کنیم به این درد بزرگ ما بنگرند و به جوانب مختلف این جنایت دقت کرده به قضاوت و نتیجه‌گیری بنشینند. این گفته‌ها تنها برگهایی از دردهای فراوان ما است که قلب و وجود ما را می‌فشارد. کیانوش جان! با اعتقاد به اینکه زمان پاسخگوی بسیاری از سوالها و ناگفته‌هاست و با توجه به این غم بزرگ به عنوان کوچک و برادرت تاروی که زنده هستم عزادار و سیاهپوش خواهم بود. به امید اینکه مسنول باشیم تا با قلم جان یاد تو را زنده نگاه داریم، تو که گلبرگ‌هایت را بی‌ادعا به ما ارزانی داشتی. در پایان تو را به دستهای مهربان خدا می‌سپارم.

آذر ۱۳۸۹

برادرت - کامران